

# گفتاری در باب هنر

۶ - نقد قصه (۱)

دکتر عبدالحسین فرزاد

در بخش هنر گفتم که هنرمند در دل طبیعت و مسایل آن به غواصی می‌پردازد و در آن فرو می‌رود تا علل تناقض خود را با آن ریشه‌یابی کند و تا آنجا پیش می‌رود که به سنگ و درخت و یا هر چیزی دیگر که بخواهد تبدیل می‌شود؛ بهترین جایی که این عمل صورت می‌گیرد در قصه و ادبیات داستانی است.

در حوزه قصه است که هنرمند در افسراد و اشیا غیر از خودش وارد می‌شود تا از حافظه ذهنی خود که برگرفته از تجربیات مختلف شخصی و غیرشخصی اوست، به آن افسراد هویت جدیدی بدهد. به بیان دیگر، در قصه، نویسنده می‌کوشد، هویت جامعه و طبیعت را تا آنجا که برایش مقدور است کشف کند.

در حقیقت ذهن نویسنده، کاربورتوری است که اشخاص حقیقی را می‌سوزاند، تا از بازمانده مواد سوختی آنان، اشخاص اعتباری و حقوقی بیافریند، تا در سایه شخصیت آنان بتواند از نقایص و یا ابهاماتی که در سر راه شناخت خویش دارد، احقاق حق کند. بنابراین افسانه‌پردازی انسان گذشته را با آن همه اغراقها و خوارق عادات، می‌توان منطقی و قابل پذیرش دانست.

در جهان حقی وجود دارد که انسان مسیر هستی را به سوی آن جهت‌گیری شده می‌یابد؛ اما آنچه باید بسا شد و آنچه هست، دو امر متناقض است که او را شگفت‌زده می‌کند. چه چیز حوادث را از مسیر اصلی باز می‌دارد؟ چه چیز گاهی تا سرحد بسی اعتقادی و پوچ



انگاشتن هستی، انسان را سوق می‌دهد؟ سرچشمه این تناقض کجاست؟ ... همه این عناصر انسان را وامی‌دارد تا نخست به اعماق خویشتن و سپس به درون دیگران اعم از انسانها، جانوران، اشیا و حتی اندیشه‌ها برود، قصه و ادبیات داستانی حاصل این آشوبها و تلاشهاست.

حکایت: «زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق او زیادت کنند...»

چون به مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت صاحب فرست گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردي که به کار آید...»

سعدی در این حکایت، تناقض موجود در پیرامون خویش را بیان می‌کند و آن پسر صاحب فرست، کسی جز خود هنرمند نیست که خویشتن را درگیر آشوبهای فراوان می‌بیند که در سر راه شناخت او بریاست. سعدی از اینکه پسر زاهد را این گونه هوشیار آفریده، دچار اشتباه نشده است. چرا که خود بودن (صداقت داشتن با خویشتن یا فطری بودن) نخستین مرحله از مراحل شناخت است. و پسر که در اینجا انسانی اعتباری و شخصیتی مثالی است، اگر این مرحله را پشت سر گذاشته باشد بعید نیست.

«یکی را از ملوک پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود. باری به حکم نقرج با تنی چند، خاصان، به مصلای شیراز بیرون رفت. فرمود تا انگشتری بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذرانند. خاتم او را باشد. اتفاقاً چهار صد حکم انداز (یعنی

تیرانداز) که در خدمت او بودند، جمله خطا کردند، مگر کودکی بر بام رباطی، که به بازیچه تیر از هر طرفی می‌انداخت. باد صبا تیر او را به حلقه انگشتری در بگذرانید و خلعت و نعمت یافت و خاتم به وی ارزانی داشتند. پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونق نخستین بر جای ماند...»

این کودک نیز همان کودک است که در داستان پیش، در سن حقیقی خود سخن می‌گفت (البته از دیدگاه سعدی).

با نگاهی دقیق به این دو حکایت، تناقض در تفکر سعدی روشن می‌شود. در حکایت اول (زاهد)، انسان حقیقی سعدی، بر مبنای حقیقت زندگی می‌کند و جز به راستی سلوکی ندارد و از ریا و تزویر می‌گریزد. اما همین قهرمان در حکایت دوم مقامی را که به ناحق به دست آورده آنچنان حق خود می‌داند که حاضر نیست بار دیگر اقدام به تیراندازی کند.

بنابراین در حکایت نخست عامل ارزشگذار خرد، حضور دارد و در حکایت دوم امری مبتذل و عادی بیان می‌شود. به همین جهت است که نمی‌توان این گونه حکایات را در روند درست تفکر، حکایاتی سازنده دانست.

در تاریخ، در باب انقلاب کبیر فرانسه می‌خوانیم که مردم بر لویی شانزدهم شوریدند و بعد از آن مسایلی که پیش آمد به طور عام می‌بینیم، اما آنچه نمی‌بینیم، خود آن مردم و سایر مسایل زندگی آن‌ها است. ما از کتاب تاریخ نمی‌توانیم به کالبد شکافی جوامع و ملتها دست یابیم. بلکه تنها گزارشی از ملت‌ها را می‌خوانیم و چه بسا که این گزارشها نادرست باشد. زیرا هر قدرتی که بر سر کار است، تاریخ را آنطور که می‌خواهد و به نفع اوست می‌نگارد. بنابراین در کجا باید در پی زندگی گذشتگان بود؟ پاسخ این پرسش ادبیات

● حماسه‌ها در حقیقت زمانی حوادتی تاریخی بوده‌اند که بر اثر گذشت زمان ماهیت آنها در هاله‌های فراوانی از شاخ و برگهای اغراق و مبالغه پنهان شده است.

داستانی است. در قصه‌هاست که نویسنده پوشش بیرونی جوامع را برمی‌دارد و به درون زندگی آنان می‌خزد و حقایق را به تصویر می‌کشد. لذا با مطالعه کتاب پینوایان ویکتور هوگو، چهره حقیقی فرانسه در قرن هجدهم و نوزدهم آشکار می‌شود. و آن مردمانی که به خاطر آزادی در برابر گلوله سینه سپر می‌کردند شناخته می‌شوند. مادر کوزت، زن بیچاره‌ای که از فسق حتی دندانهایش را می‌فروشد. بازرس زاور، آدم قانون‌زده‌ای که انسان را شیئی می‌بیند. ژان والزان، انسانی که، نابسامانی اجتماعی و عدم عدالت و قانون، در تمامی طول عمرش او را تبهکار جلوه می‌دهد. و بسیاری ظرایف زندگی مردمان که هرگز تاریخ به آنان توجهی ندارد.

لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هند و فتوحاتش به همراه مدیحه‌های شاعران در تاریخ با خطوط زرین ثبت است. اما در کجا باید مطالعه کرد که مردم در روزگار او چه می‌کرده‌اند. هزینه سرسام‌آور این لشکرکشی‌ها را اعم از مالی و جانی چگونه ملت مظلوم می‌پرداخته است. چه خانواده‌ها که از هم پاشیده می‌شند. چه آرزوهایی که بر باد می‌رفت و هزاران هزار مسئله دیگر که همه و همه از دید گزارشگر تاریخ پنهان مانده است. به بیان معروف: تاریخ تاریک است.

با خواندن رمان آرزوهای بزرگ، اثر چارلز دیکنس است که در می‌یابیم در قرن ۱۹ انگلستان، پول تا چه حد در زندگی اثرگذار

بوده است و می‌توانسته طبقه اجتماعی را دگرگون کند.

بنابراین قصه و ادبیات داستانی آنچه را که از زندگی انسان از دید کلی نگر تاریخ پنهان می‌ماند، به آیندگان گزارش می‌دهد.

### نقد قصه

در زبان فارسی کلمات قصه، داستان و حکایت... همه مترادف و در یک معنی به کار رفته است. در گذشته هیچ کوششی برای جدا کردن این اصطلاحات از یکدیگر انجام نگرفته است. اما اکنون تحت تأثیر ادب غرب حوزه هر کدام از این کلمات تا حدی مشخص شده است.

### قصه

می‌توان گفت قصه آن نوع از ادبیات داستانی است که بیشتر جنبه تخیلی و غیرواقعی دارد، بنابراین اطلاق قصه به مطالبی چون افسانه، حکایت، سرگذشت و از این قبیل می‌تواند مورد قبول باشد.<sup>۳</sup>

قصه از دیرباز در سرزمین ما ایران شناخته بوده است و رکن اصلی ادبیات اخلاقی ما را قصه‌ها تشکیل می‌دهند. ویژگی مهم این قصه‌ها، دارا بودن حوادث خارق‌العاده و خلق الساعه است. در این ماجراها تحوّل و تکوین آدمها و شخصیتها چندان مورد توجه نیست بلکه بیشتر تأکید و تمرکز بر حوادث و جریانات است.

مؤلف کتاب «قصه‌نویسی»<sup>۴</sup> داستان را شامل هر نوع نوشته‌ای می‌داند که در آن ماجراهای زندگی به صورت حوادث مسلسل بیاید و حکایت، افسانه، اسطوره و همه اینها را داستان می‌داند او حتی رمان امروزی را هم داستان می‌داند. سپس تقسیم دیگری می‌کند و همه داستانهای ایران قبل از مشروطه و

داستانهای اروپای قبل از قرن هجدهم را (به استثنای راپله و سروانتس) حکایت می‌نامد.

سپس نوعی دیگر را به نام تاریخ معرفتی می‌کند. او می‌گوید مثلاً داستان حسنگ وزیر در بیهقی داستان نیست بلکه تاریخ است. زیرا

حسنگ به عنوان یک شخصیت، ساخته و پرداخته ذهن نویسنده نیست. دیگر اینکه تاریخ

با ظاهر حوادث کار دارد نه با باطن آنها. به همین جهت است که احساس حسنگ، هنگامی که سنگ باران می‌شد، بیان نشده

است. چرا که مورخ قاضی روحیات و احساسات قهرمانان و مشاهیر تاریخی نیست.

سرانجام این مؤلف (تا آنجا که من متوجه شدم) قصه را فراتر و پویاتر از همه انواع

نوشته‌های داستانی به حساب آورده است. و داستانهای مختلف را در مقایسه با قصه

سنجیده است و می‌گوید: «گرچه حکایت مقداری از خصوصیات قصه را دارد ولی به

معنای واقعی، قصه نیست... تاریخ گرچه به توصیف جزئیات حوادث مربوط به اشخاص و

قهرمانهای تاریخی می‌پردازد و توصیف جزء به جزء یکی از مشخصات قصه است ولی

از آنجا که تاریخ فقط به ظواهر امور می‌پردازد، با قصه فرق دارد، چرا که در قصه،

نویسنده به موشکافی ویژگیهای روحی افراد و ظرفیت درونی حوادث می‌پردازد و نیز...

مقامات و کرامات... از ویژگیهای داستانی بهره‌مند هستند - به این معنی که داستان

نوشته‌ای است که در آن ماجراهای زندگی به صورت مسلسل گفته می‌شود - به این معنی که

«قصه رشد و تکامل قهرمان در طول زمان است» و چهار بُعد «زمان، مکان، علیت و زبان»

بر آن حاکم است.<sup>۵</sup>

بر مبنای گفته‌های فوق می‌توان قصه را این‌گونه تعریف کرد: قصه نوشته‌ای است

داستانی که جزئیات حوادث مربوط به

قهرمانهایش را به طور مسلسل بیان می‌کند و به موشکافی ویژگیهای روحی افراد و ظرفیت

درونی حوادث می‌پردازد و در مجموع قصه رشد و تکامل قهرمان در طول زمان است و

چهار بعد زمان، مکان، علیت و زبان بر آن حاکم است.

جمال میرصادقی قصه را این‌گونه تعریف می‌کند: «معمولاً به آثاری که در آنها تأکید بر

حوادث خارق‌العاده بیشتر از تحوّل و تکوین آدمها و شخصیتهاست، قصه می‌گویند. در قصه

محور ماجرا بر حوادث خلق الساعه می‌گردد. حوادث، قصه‌ها را به وجود می‌آورد و در واقع

رکن اساسی و بنیادی آن را تشکیل می‌دهد بی‌آنکه در گسترش و بازسازی قهرمانان و

آدمهای قصه نقشی داشته باشد. به عبارت دیگر، شخصیتها و قهرمانها، در قصه کم‌تر

دگرگونی می‌یابند و بیشتر دستخوش حوادث و ماجراهای گوناگونند.

قصه‌ها شکلی ساده و ابتدایی دارند و ساختمانی نقلی و روایتی. زبان اغلب آنها

نزدیک به گفتار و محاوره عامه مردم و پر از اصطلاحها و لغات و ضرب‌المثل‌های عامیانه

است...»<sup>۶</sup>

سپس تعریفها و ویژگیهایی که میرصادقی در ذیل داستان کوتاه و رمان می‌آورد تا حدی با

آن چیزی که شرحش به عنوان قصه گذشت، خوانایی دارد. در حقیقت آنچه را مؤلف

قصه‌نویسی، قصه می‌خواند، چیزی جز ادبیات داستانی مدرن نیست.

«رمان، داستانی است که بر اساس تقلیدی نزدیک به واقعیت، از آدمی و عادات و حالات

بشری نوشته شده باشد و به نحوی از انحا شالوده جامعه را در خود تصویر و منعکس

کند... رمان، شرح و نقلی است از زندگی. هر رمان متضمن کشمکش، شخصیتها، عمل،

صحنه‌های بیرنگ و درونما به است...»<sup>۷</sup>

## ویژگیهای قصه

قصه عموماً از ویژگیهای خاصی برخوردار است که آنرا از سایر انواع ادبیات داستانی متفاوت می‌کند. در قصه عموماً هدف، بیان قانون اخلاقی و امثال آن است، لذا راوی تنها به جهت بیان مقصودش از قصه کمک می‌گیرد و بعد از پایان هم، شنونده با آن قصه دیگر کاری ندارد، بلکه آنچه از قصه در ذهنش می‌ماند غالباً نتیجه‌گیری آخر است و اگر هم خود قصه را به خاطر می‌سپارد باز به جهت همان نتیجه اخلاقی و... است. به‌طور کلی این ویژگیها را می‌توان در قصه یافت:<sup>۱</sup>

۱ - داشتن قهرمان: (Hero) در هر قصه آدمی وجود دارد که قهرمان آن قصه است او دارای تمامی فضایل و کمالات انسانی است، حتی اگر این قهرمان، قهرمانی حیوانی باشد همچون قصه‌های کلیله و دمنه. همواره در برابر قهرمان، ضد قهرمان (Antihero) قرار دارد ضد قهرمان، درست نقطه مقابل قهرمان است و فاقد فضایل است و اوست که در قصه‌ها شکست می‌خورد، تحقیر می‌شود و موجب عبرت می‌گردد.

یکی از اختلافات عمده قصه و داستان و رمان در این است که در رمان و داستان، به جای قهرمان شخصیت وجود دارد (Character). در رمان نویسنده در درون این شخصیت می‌خزد و جهان را از دیدگاه او و با احساسات او می‌بیند. از بهترین شخصیت‌های رمان به گمان من، شخصیت «بنجی» در خشم و هیاهوی «ویلیام فاکنر» است. او مردی سی‌ساله است که عقلش در کودکی مانده است و جهان و زندگی از دیدگاه و احساس این مرد کودک بیان می‌شود و فاکنر چه نیکو از عهده برآمده است.

قهرمان فسران داریم، حسین کرد

شبه‌تری، در قصه حسین کرد، چیزی همانند، امیر ارسلان است. حوادث هر چه که باشند، این‌ها قهرمان می‌مانند.

گاهی در کنار قهرمان اول چند قهرمان وجود دارد. در امیر ارسلان، قمر وزیر فولادزره دیو و... قرار دارند.

سرنوشت و تقدیر همواره به گونه‌ای رقم می‌خورد که در نهایت به سود قهرمان تمام می‌شود همه دیوارها و همه پلها، پس از عبور قهرمان، بر سر دشمنانش خراب می‌شود. و غالباً راوی و نویسنده خود در ضمن بیان قصه درباره قهرمانان، به تضاد و داوری می‌نشیند:

امیر ارسلان نشست، قمر وزیر گفت: شراب بده! امیر ارسلان چند جامی به قمر وزیر داد. همین که سر آن حرامزاده از باده ناب گرم شد، گفت: امیر ارسلان پادشاه روم! خوش‌رنگ و رو را باخته‌ای! ترا چه می‌شود؟ هم از خوشحالی نزدیک است دیوانه شوی و هم ترسیده‌ای. امیر ارسلان گفت: وزیر، به جلال خدا، پادشاه روم نیستم و کاری نکرده‌ام که بترسم و رنگ هم نیاخته‌ام و اتفاقی هم نیفتاده که خوشحال باشم. قمر وزیر خندید. گفت: جوان، خوشحالی از این بیشتر چیست که

دیشب به ضرب شمشیر آبدار، در پیش یاروت رقیب را کشنی... بارک‌الله بنازم به غیرتت حالا دانستم پادشاهان چه صاحب غیرت هستند...<sup>۱</sup>

چنانکه می‌بینیم، نویسنده خود پشتیبان قهرمان است و ضد قهرمان را دشنام می‌دهد بدین ترتیب از همان آغاز قصه، خواننده و شنونده قهرمان و ضد قهرمان را می‌شناسد و در حقیقت در طول داستان نیست که شخصیت افراد آشکار می‌شود بلکه از همان آغاز افسراد خوب، باید شناخته شده به میدان آیند.

قهرمانان و افراد قصه‌ها با یکدیگر نوعی همسانی دارند و از مکالمه و گفتار آنان نمی‌توان به اختلاف میانشان پی برد. زن، کودک، پیر، جوان همه و همه یک نوع حرف می‌زنند. رفتار و اعمال آنان یکی است تنها سرنوشتها متفاوت است. چرا که قهرمان اصلی قصه‌ها همان سرنوشت و تقدیر است. و قهرمانان در برابر تقدیر پر کاهی بیش نیستند.



● در قصه‌ها یا افراد محبوبند یا منفور؛ حدی میانه وجود ندارد؛ در واقع اساس قصه بر جدال دو نیروی بدی و خوبی استوار است. قهرمان همواره سمبل خوبی مطلق و ضد قهرمان سمبل بدی مطلق است.

● مطلق گرایی در قصه‌ها باعث شده است تا قهرمانان به صورت سبلهایی از خصایل کلی بشر در آیند.

یکی از بهترین جاهایی که تقدیر به خوبی حکومت می‌کند قصه شاه منصور در کتاب محبوب القلوب فارسی است. شاه منصور فردی ثروتمند از اهالی نیشابور است که بخت ازو برمی‌گردد و دست به هر کاری می‌زند و به هر جا که می‌رود چیز خرابی و دربدری و مصیبت چیزی به بار نمی‌آورد:

«منشیان دارالانشاء سخندانسی و محرران کتابخانه شیرین‌زبانی... عنوان توفیع مضمون این حکایت را به زیور فصاحت چنین آرایش داده‌اند که وقتی از اوقات سلف، شاه منصور نام، شخصی از مردم قرای نیشابور را که فوی الجملة سرمایه تمول در جیب استطاعت موجود بود حریف نیرنگ طرار روزگار در بزم فریبندگی با وی بساط شطرنج تزویر گسترده خیل دغا بازی در عرصه کشت دغل اندیش رانده... عنان مرگ بضاعت از کف اختیارش ربوده آنرا پیاده در ششدر بسینوایی مسات و سرگردان گردانیده چون وزیر قلمرو قضا به اشاره میرکشور قدر قراضه سیاه بختی را به وجه ثروتش پرآب نموده... روزگار تاج عاقبت از سر بختش ربوده اوراق دفتر رفاهیتش را شیرازه هستی از هم گسست...»

سپس شاه منصور نخست به خدمت یکی از تجار نیکوکار درمی‌آید. تاجر با او به مهربانی رفتار می‌کند و فرار بر این می‌شود که کودک خردسال تاجر را پرستاری کند. اما روزی که شاه منصور مشغول بازی با کودک بوده دیواری روی کودک خراب می‌شود و می‌میرد... خلاصه مدتها تقدیر علیه او رقم می‌زند و او را چون پرکاهی این‌سو و آن‌سو می‌اندازد تا سرانجام بخت به او روی می‌آورد.»

مطلق گرایی در قصه‌ها باعث شده است تا قهرمانان به صورت سبلهایی از خصایل کلی بشر در آیند.

بیرزنان همواره مکار و حيله‌گرند به طوری که چه بسا فتنه و آشوبی بزرگ که رخ می‌نماید و در پس آن جرعه اولیّه را عجزوزه‌ای جادو، روشن کرده است.

دختران جوان همواره سمبل پاکی و سادگی و معصومیت هستند.

دلاوران و پهلوانان اصلی افزون بر شجاعت و جوانمردی مظهر خردمندی نیز هستند.

## ۲ - مطلق گرایی

در قصه‌ها، یا افراد محبوبند یا منفور؛ حدی میانه وجود ندارد؛ در واقع اساس قصه بر جدال دو نیروی بدی و خوبی استوار است. قهرمان همواره سمبل خوبی مطلق و ضد قهرمان سمبل بدی مطلق است. البته در کنار قهرمان اصلی افراد خوب دیگری هستند که در برخورد با حوادث، ممکن است از میان بروند اما از میان رفتن آنان لطمه‌ای به قهرمان اصلی نمی‌زند بلکه بیشتر برای کامل‌تر جلوه دادن قهرمان اصلی است.

این دو قطبی بودن قصه تا آنجاست که حتی بعضی شاهان قصه‌ها نیز دو وزیر دارند وزیر دست راست که مظهر خوبی و خیر اندیشی است و وزیر دست چپ که مظهر شرارت و بدخواهی است.

در قصه امیر ارسلان، شمس وزیر، آن قطب مثبت در دستگاه پادشاه و همواره خیرخواه امیر ارسلان است.

«بعد از رفتن امیر هوشنگ. پطرس شاه رو به شمس وزیر و قمر وزیر و امیرانش کرد که حضرات: شماها که معتمدان درگاه من هستید و چندین سال است خدمت مرا به صداقت کرده‌اید، چه صلاح می‌دانید؟ اگر من دختر به امیر هوشنگ بدهم برای دولت من ضرر ندارد و مصلحت هست دختر من در خانه این جوان



باشند یا نه؟... شمس وزیر عرض کرد من در رمل دیده‌ام که ستاره امیر هوشنگ با ستاره ملکه آفاق مطابق نیست و این دو ستاره ضد یکدیگرند و دختر شما قسمت این بر نیست... بطرس شاه گفت وزیر مگر جوانی بهتر از امیر هوشنگ هست که نیافت دامادی مرا داشته باشد! امروز کسی برابر امیر هوشنگ نیست از شجاعت و دولت...

شمس وزیر عرض کرد قربانت گردهم بسته عرض نکردم امیر هوشنگ عیبی دارد، الحق... امروز در دنیا طاق است... هر عرضی می‌کنم به صداقت و راستی است، امروز عرض می‌کنم، صد سال دیگر هم می‌گویید دختر تو فروغ لطف قسمت و مال امیر ارسلان شاه رومی بپسیر منگشاه است... بطرس شاه گفت وزیر امیر ارسلان دشمن من است و به خون من شهنشاه... این کار هرگز نمی‌تواند... بطرس شاه گفت قمر وزیر توجه می‌گویی؟ قمر وزیر از حد برخاست در برابر شاه تعظیم کرد: قمر وزیر حرامزاده که سالها بود با شمس وزیر عداوت داشت و معاند بود و پی فرصت می‌گشت عرض کرد: خیر قربانت گردهم (شمس وزیر) راست نمی‌گوید. آینه بنده هم از علم نحوه سر رشته دارم و گاهن هسنه یا خیر...؟ شمس وزیر خائن دولتست و دروغ می‌گوید و هر چه عرض کرده همه دروغ است و از روی خیانت کاریست. چونکه شمس وزیر چند سال است که مسلمان است و از دین ما دست کشیده است و امیر ارسلان هم مسلمان است. برای اینکه با امیر ارسلان همدین است این دروغها را می‌گوید. جوان از امیر هوشنگ بهتر کجا یافت می‌شود؟

گاهی اتفاق می‌افتد که در قصه‌ها پادشاه تنها یک وزیر دارد و آن هم وزیر بدسگال و بداندیشی است. اما در برابر او، خود پادشاه، مردی عادل و نیک سیرت است. یا به عکس،

مکان، تقریباً همه جهان است. یعنی از منتهی الیه شرق کشور سرانندیب تا کوه قاف که پایان جهان در غرب است. همه و همه را امیر حمزه درمی‌نوردد. این مکانها آنقدر به هم نزدیکند که خواننده فاصله آنها را احساس نمی‌کند و حمزه گویی از کشوری به کشوری می‌جهد و هرگز خسته نمی‌شود.



افراسیاب وزیری به نام پیران ویسه دارد که مظهر خوبی است و گرسیوز برادر افراسیاب ضد پیران است.

در داستان «محبوب القلوب فارسی» شمس، وزیر خوب و فهقه، وزیر بد است در «رموز حمزه» بسز گمهر، وزیر خوب انوشیروان و بختک بختیار وزیر بدسگال است.

در هر صورت قهرمان اصلی قصه در پی گسترش عدل و داد و انتقام از ضد قهرمانان است و از پای نمی‌شینه تا به این هدف دست یابد.

۳ - ایستایی در قصه‌ها شهرت و افتخار در فضیلت خودت دیگر گوی نمی‌آورند، خواننده همین آبی را که بر سر شمس پاشد، در پیران همان شخص را به همان ویژگیها درمی‌یابد. در قصه حمزه، میر حمزه پس از جنگهای فراوان و سپری شدن سالهای سال، پسری را او به وجود می‌آید که بعداً به حد خود، امیری شجاع و جنگ آور می‌شود. همچنین حمزه تا آخرین لحظه‌ای که در جنگ احد کشته می‌شود، دچار هیچ دگرگونی خلقی و روحی نمی‌گردد و همانی است که در آغاز بود.

۴ - زمان و مکان فرضی زمان و مکان در قصه، اهمیتی ندارد؛ به طوری که نمی‌توان زمان و مکان دقیق و وقوع حوادث را مشخص کرد. بعضی از شهرها یا کشورها فرضی هستند و بعضی‌ها حقیقی اما آنچنان این دو مفوله درهم می‌آمیزد که خواننده متوجه می‌شود آن نامهای جغرافیایی حقیقی را هم راوی قصه به درستی نمی‌شناسد.

در قصه حمزه، زمان، چیزی میان پادشاهی انوشیروان است تا ظهور اسلام و پیامبر اکرم و

نمی‌داند حوادث در چه برههٔ زمانی می‌گذرد. اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار و خوشه‌چینان خرمن سخندانی و صرافسان سر بازار معانی و چابک‌سواران میدان دانش، توسن خوش‌خرام سخن را بدینگونه به جولان درآورده‌اند که در شهر مصر سوداگری بود، خواجه نعمان نام داشت، صاحب دولت و ثروت و شصت‌سال از عمرش گذشته سرد و گرم روزگار را چشیده و جهان دیده و زیرک و عاقل بود...»<sup>۱۱</sup>

در چه عهدی و روزگاری این سوداگر در مصر می‌زیسته روشن نیست. تا پایان قصهٔ امیر-ارسلان همینطور است و زمان وجود ندارد. مکانها هم اگر از آنها نامی برده می‌شود صرفاً بدان جهت است که نویسنده می‌خواهد به هر حال قهرمانان خود را به جایی منصوب کند و در جایی قرار دهد و گرنه دلیل دیگری ندارد. مگر اینکه جنبهٔ مملی میهنی داشته باشد و نویسنده بخواهد مردم مکان خاصی را بدلالی برکشد یا تحقیر کند.

#### ۵ - خوارق عادات

شاید بتوان گفت، مهم‌ترین ویژگی قصه‌ها، وجود حوادث خارق‌العاده و اغراقهای بسیار در قصه‌هاست.

باور و اندیشهٔ انسان ساده‌دل گذشته به راحتی چنین شگفتی‌هایی را می‌پذیرد بی‌آنکه قدری به ناباورانه بودن آنها بیندیشد:

«امیر (حمزه) دست در نیزه برد در میان خاک زد و گرز صد هزار منی در کتف نهاد و سوی شهرستان روان شد. چون به دروازه رسید، دست چپ بر گردهٔ راست نهاد و دست راست بر گردهٔ چپ و سر میان دو زانو نهاد چنان نعره زد که شازده فرسنگ زمین و زمان و کوه و صحرا و دشت و بیابان در جنبش درآمد.»<sup>۱۲</sup>

«راویان اخبار چنین آورده‌اند که نوشیروان عادل بر تخت نشسته بود که آواز داده از دربارگاه آمد... بختک از بارگاه برون آمد. دید که قاصدی نامه بر دست او... بختک این نامه بسته و با آن قاصد پیش تخت آورد. نسامه خواندن گرفت؛ اول به نام‌لات و منات و هیل، زند و پازند آتشکدهٔ نمرودان معبودیهٔ خداوندان صندوقت و زنگبار و کیش قباد و آیین افریدن و آفتاب و مهتاب، بعد این نامهٔ شهبان ضابطهٔ دوازده‌هزار جزیرهٔ سراندیب در پایهٔ تخت شاه عادل نوشیروان بن قباد...»<sup>۱۳</sup>

چنانکه می‌بینیم سراندیب یا سیلان به زنگبار متصل می‌شود همین طوولات و منات و هیل که از بتهای اعراب هستند در سراندیب پیدا می‌شوند.

در قصهٔ امیرارسلان، مکان فرنگ فرض شده است اما کجای فرنگ، روشن نیست. همچنین از زمان نیز خبری نیست و خواننده





● زمان و مکان در قصه، اهمیتی ندارد؛ به طوری که نمی‌توان زمان و مکان دقیق وقوع حوادث را مشخص کرد.

خوارق عادت رایج‌ترین مسأله‌ای است که قصه‌ها را آکنده است.

البته قابل‌توجه است که بسیاری از قصه‌های ساختگی است در حالی که حماسه‌ها در حقیقت زمانی حوادثی تاریخی بوده‌اند که بر اثر گذشت زمان ماهیت آنها در هاله‌های فراوانی از شاخ و برگهای اغراق و مبالغه پنهان شده است. ( ادامه دارد )

● شاید بتوان گفت، مهم‌ترین ویژگی قصه‌ها، وجود حوادث خارق‌العاده و اغراقهای بسیار است.



ظاهراً رسم بر این بوده است که در قصه‌ها، تا آنجا که امکان داشته، قهرمان قصه را شگفت‌انگیزتر و عظیم‌تر نشان می‌دهند و کارهای او را از توان انسان معمولی بسیار بسیار افزون‌تر جلوه می‌دهند. گرشاسبنامه و شاهنامه آکنده از چنین مطالبی است.

در حقیقت می‌توان گفت که انسان گذشته ناتوانی و عجز خود را در برابر حوادث طبیعی، این‌گونه جبران کرده است که در تخیلات خویش قهرمانانی بسازد که آنان بیرون از حوزه ضعفهای جسمی و روحی انسان به اهداف او دست یابند. وجود رستم و پیروزیهای پایایی او چیزی جز تجسم یک ایرانی آرزومند نیست که همواره در مبارزه با مهاجمان بیگانه به سر برده است.

عنتره، قهرمان قصه «سیره عنتره» که در ادب عرب مشهور است، در واقع رویاهای اعرابی است که در اسپانیا نتوانستند سیادت خود را حفظ کنند و بر اثر افسراط در

لهو و لعب و فراموش کردن هدف اصلی خود که ترویج اسلام بود، با خفت و خسواری از اندلس رانده شدند.

عنتره چیزی شبیه به زیگفرید، رستم و سایر پهلوانان حماسی است. با توجه به چنین رویاها و آرزوهایی است که قهرمانان قصه محور هزاران حرکت خارق‌العاده و غیرطبیعی شده‌اند.

چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید زمین گرد بسرید و برداشتش ز هامون بگردون برافراختش غمی گشت رستم چو بیدار شد سر پر خرد بر ز تیغار شد چو رستم بجنبید بر خویشتن چنین گفت اکوان که ای پیلتن یکی آرزو کن که تا از هوا کیجا آید اکنون فکنده هوا....

چو رستم به گفتار او بنگرید تن اندر کف دیو واژونه دید چنین گفت با دل گوپلتن که از چاره به نیست در هر سخن کنون هرجه گویمش جز آن کند نه سوگند داند نه پیمان کند گرایدون که گویم به دریا فکن به کوه افکند بد گهر اهرمن...

به کوهم درانداز تا بسر و شیر بسپیند جنگال مرد دلیر به دریای ژرف اندر انداختش چنان چون شنیدش دگر ساختش همین کز هوا سوی دریا رسید سبک تیغ تیز از میان برکشید نهنگان که کردند آهنگ اوی بودند سرگشته از جنگ اوی به دست چپ و پای کردی شناه به دیگرز دشمن همی جست راه...<sup>۴</sup>



#### پی‌نوشتها

- ۱ - گلستان سعدی باب دوم.
- ۲ - پیشین: باب سوم، داستان هشت زن
- ۳ - جمال میرصادقی: ادبیات داستانی، انتشارات شفا، ۱۳۶۶، ص ۵۶ و ۵۷.
- ۴ - رضا برهنی: قصه‌نویسی، انتشارات اشرفی ۱۳۴۸، ص ۵۷.
- ۵ - پیشین: ص ۵۷.
- ۶ - جمال میرصادقی: ص ۷۱.
- ۷ - پیشین: ص ۴۰۱.
- ۸ - این تقسیم‌بندی از میرصادقی است (با کمی تغییر)
- ۹ - امیرارسلان نامدار: تصحیح و مقدمه محمدجعفر محبوب، کتابهای جیبی، ۱۳۵۶.
- ۱۰ - پیشین: ص ۹۴ - ۹۵ - ۹۶.
- ۱۱ - قصه حمزه: دکتر جعفر شعار، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱ ص ۱۱۲.
- ۱۲ - امیرارسلان: ص ۱.
- ۱۳ - قصه حمزه: ج ۱، ص ۲۲۱.
- ۱۴ - شاهنامه فردوسی: بروخیم، ج ۴.